

میگویند . پیشوند خَرَم ، که خور ، هور ، خر ، خرا (رامشنا خرام) باشد ، تصویری بوده است ، که خوشه ای از معانی مهم دارد . مثلا خورم در کردی به معنای « بسته گیاه » است که بار يك الاغ میکنند ، و در واقع همان معنای خوشه را دارد . چنانکه « خر » دارای معانی « اجتماع + همگی + همه + گرد + زیبا ... » است و خربون ، به معنای اجتماع کردن و مدوّر بودن است . خربونه وه ، اجتماع کردن ، و خربه ، کار کردن تعاونی است . از همین جا میتوان دو نکته را روشن ساخت ، یکی خر دجال است که دجال (دژ + آل) میباشد ، که نشان میدهد ، ادیان سامی از باز گشت فرهنگ زرخدائی فوق العاده میترسند . و نکته دیگری که روشن میشود ، اسطوره « خرسه پا » در دریای وروکیش (فراخکرت) است ، که همان زرخدا خَرَم است ، و سه پایش ، نماد سه تا یکتائیت ، چنانکه شش چشم و نه نایش نیز که به غلط به نه خایه ترجمه میگردد ، همه تحریفات این ویژگی سه تا یکتائیت . و خرسه پا ، وجودیست که سراسر وجودش نای است ، و با بانگ این نای است که ماهیهای دریا آبستن میگردند . سیمرغ نیز به همین علت سه انگشته نامیده میشود و در تصاویری که در این کتاب آمده است دیده میشود که در هرسو ، سه انگشت دارد و انگشت ، به معنای نی بوده است . از این رو سه انگشته ، همان معنای سه نای = سنّا را میدهد .

در اینکه خور = خر = هور ، نای و هاون را با هم میآمیزد و باهم یگانه میسازد ، معنای ویژه « خور و خورم و هورم ، و طبعاً خَرَم مشخص میگردد . همه معانی که از کردی در باره خر + خربون + خورم و هوره م (گله گراز) آمد ، مشخصات این نیروی پیوند دهنده هستند . البته خور در کردی ، به معنای « جریان سریع آب و خونابه » هم هست . خونابه = آو خون ، ماده اول ساختن گیتی بوده است . و جنبش و تموج آب ، این همانی با رام داشته است . همچنین در کردی به درخت تبریزی که سپیدار یا سپندار باشد ، خور میگویند ، و از همان سپندار که « سپنا + دار = درخت سپنا = درخت سپنتا »

باشد، میتوان برابری آنرا با خرم دید. درخت تبریزی از جمله بیدها شمرده میشود. و بید، همان وی یا بهرامه = خرم = فرخ است. البته عشق نای با هاون، یا آمیزش نوا و کوبه، سرخوشی و نشاط میآورد که درهمین واژه «خور= هورم = خرم»، باز تابیده شده است، چنانکه اسدی گوید

مخور باده چندان کت آرد گزند مشومست از او، خرمی کن بسند
خرمی، این نشاط و شور و نشاط و سرخوشی، از آمیختگی آفریننده دو چیز باهم بوده است، که گوهر این خداست، چون خدای پیوند دهنده همه اضداد در جهانست. راستی و خوبی و مردمی، باید چنین خرمی را در گوهر خود انسان پدید آورد. شالوده اخلاق در این فرهنگ، همین خرم شدن از راستی و خوبی و مردمی و خرد ورزی خود است، نه پاداش و عذاب در آن دنیا. بدی و تباہکاری، از خرمی انسان میکاهد.

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همان ز تو کم کند خرمی (فردوسی)
پیش فرض این اندیشه، وجود انسان و خدائست که گوهرشان افشانندگیست. در صورت نیفشاندن، انسان برضد گوهرش رفتار میکند، و طبعاً از خرمیش میکاهد. انسان از کاری خرم میشود که همخوان با گوهرش هست.

جهان خرم و شهر خرم، جهان و شهرست که در اثر آمیزش همه اضداد باهم، این شور و نشاط و سرخوشی، ایجاد گردد. اینست که آرمان آنها، ساختن شهر و مدنیت خرم و جهان خرم بوده است، نه جهان و شهری که این آموزه یا دین یا ایدئولوژی، بر آن حکومت کند.

چو با راستی باشی و مردمی نبینی جز از خوبی و خرمی (فردوسی)
راستی و مردمی، انسان را خرم میکنند. این اندیشه، بر شالوده خدای داور و پاداش دهنده یا عذابگ در جهان دیگر، بنا نشده است، و همین نکته حساسی بود که تنش سختی میان موبدان زرتشتی و خرمدینان ایجاد کرده بود. و اگر غزلیات حافظ بادقت بررسی شود، دیده میشود که همین اندیشه، بازتابیده شده است.

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار

(فرخی)

بسی شهر خرم بنا کرد کی جو صد ده بنا کرد بر گرد وی

(کیقباد، نخستین شاه کیانیان)

این همان اندیشه شهر خرم در شاهنامه است، که در آن شاه و سپاه نیست.

به «رامش» بود، هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد

هرآن پادشاهی که دارد خرد ز گفت خردمند، رامش برد

خرد، گوهر رامشگرانه و موسیقائی دارد. اندیشیدن، باید شاد کند و به رقص آورد. خرد، خرم میسازد. این خرد، عقل حيله گر و غلبه خواه نیست. این شادی و رامش و خرمی در هر جاکه انسان میتواند به هم پیوند دهد، سبب دادن ارج ویژه ای به خرد شد که در اندیشیدن، میتواند اضداد را باهم بیامیزد و یگانه سازد.

هر آنکس که او شاد شد از خرد جهان را بکردار بد نسپرد

بیا تا جهان را بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم

این فرهنگست که خوبی و خرمی و مردمی را در گستره جهانی مطرح میکند، نه در تنگنای يك ملت و قوم و طبقه. خرد شاد، تحمل نمیکند که جهان به بدی سپرده شود. و آنچه بدیست که از خرمی همه مردمان بکاهد. امروزه در اثر ملت گرایی **Nationalism** که از باختر آمده است، فرهنگ ایران، در مقوله بسیار تنگ ناسیونالیسم گذارده میشود که بکلی غلطست. فرهنگ ایران، يك رسالت جهانی دارد و داشته است. خرد شاد ایرانی برای خرمی همه جهانیان میانداشد. از این گذشته، ایران سیاسی کنونی را با گستره ایران فرهنگی از هم جدا ساخت. يك اندیشمند یا هنرمند ایرانی، باید در گستره «ایران فرهنگی» بیندیشد و هنریافریند، نه در گستره تنگ ایران سیاسی.

این ویژگی خرمی که پیآیند آمیزش نوا و کوبه (نای و هاون) = فرخ است ، گوهر خدا را در گسترش در همه جهان نشان میداد ، چنان ویژگی عالی و پسندیده ای بود ، که برغم فراموش شدن اسطوره های آفرینش ایران ، ویژگی عالی و محبوب باقی ماند . فقط به نوشیدن باده و امثال آن کاسته شد که يك انحراف از اصل بود . آمیختن دوزدکه يك اصل کیهانی شمرده میشد ، به شکل عشق ورزیدن آنها به هم درك میشد و طبعاً ، سبب پیدایش پُری و لبریزی و سرشاری در هرجا که همکاری به همآفرینی میکشید ، بود ، و این ، همان دیوانگی و مستی و خرمی و سرخوشی است . چنانچه در کردی ، واژه هورمان به معنای بیشه و نیستان انبوه است ، و همچنین به معنای گیج شدنست (در همان راستای مستی و حیرت) . آفرینندگی ، چون آتشفشان نیست که پیآیند عشقست . و درست « خور » ، پیشوند واژه فرخ است (= خور + نای + هاون) . ونای به ، همان وای به یا رام است . رد پای این همانی رام با فرخ ، در این شعر ویس و رامین باقی مانده است :

کجا فرخ ، نشان رام دارد همین فرخندگی ، زین نام دارد
عرفان ، همین ویژگی مستی و شور و نشاط و سرخوشی را نگاه داشت ، هرچند که تنها در اسطوره آفرینش ایران بود که معنای حقیقی و اصلیش محسوس و ملموس میشد ، ولی در عرفان ، پدیده ای بود که بسختی میشد آنرا در چهار چوبه مقولات قرآنی گنجانید . مسئله بنیادی این بود که گوهر خدای ایرانی (فرخ = خرم = شاده = سیمرغ) ، عشق بود . به عبارت بسیار ساده ، الله ، اکبر بود ، و فرخ ، عشق . و حافظ ، وقتی ترك عشق نمیکند ، میداند که با ترك عشق ، ترك چه ؟ و که ؟ را میکند :

شیخم به طیره (= خشم) گفت که: رو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست ، برادر نمیکم
پیرمغان (زنخدا خرم = فرخ) حکایت معقول میکند
معدورم ، ار محال تو باور نمیکم

مسئله این بود که اسلام فطرت انسان را « تسلیم شدن ابدی به میثاق عبودیت از الله قدرتمند » میدانست ، و از این میثاق ، اطاعت تام از انبیاء (و خلفایشان) را میخواست ، در حالیکه خرمدینان ، فطرت انسان را عشق میدانستند ، چون تخم انسان که مرکب از « فروردین + بهرام + رام » است ، پیکر یابی اصل عشق است ، و از این جشن عشق بود که جم و جبا میروئیدند . انسان ، هیچگاه میثاق عبودیت با خدا نمی بندد ، چون از عشق خدا پیدایش یافته است ، و در عشق ، تعظیم و تسلیم نیست ، و طبعاً عشق ، برضد میثاق و برضد عبودیت است . اینست که حافظ میگوید :

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا ، طینت آدم مخمر میکنند

این تفاوت کلی میان تصویر فرهنگ ایرانی از انسان ، و تصویر اسلام از انسان بود .

فَرّخ ، موسیقی رامش انگیز

روز دوم خمرسه ، فَرّخ ، و روز چهارم خمرسه ، رامشت نام داشت (برهان قاطع) ، و اینها دو چهره سیمرغ هستند که جزو تخم جهانند ، و جهان از این تخم میروید . اینست که روبروشدن با خدا ، همیشه انسان را از طرب و شادی ، مست و لبریز میکند . خدا ، نذیر و وحشت انگیز و میرغضب نیست (که در همان سوره فاتحه تهدید میکند که مبادا در روز آخر ، وقتی یکبارهم با خدا روبرو شدید ، مغضوب او واقع شوید) . نزد خرمدینان ، خدا ، اصل انگیزنده به طرب و شادی و فَرّخی و خَرّمی است .

آن شاه ز روی لطف برداشت سُرنا و درووزد خروشی

طرب اندر طربست او که در عقل شکست او

تو ببین قدرت حق را ، چو در آمد خوش و مست او

همه امروز چنانیم که سر از پای ندانیم

همه تا خلق در آیین و درین حلقه ، نشست او

این تجربه خدا = فرّخ = خرم ، ویژه فرهنگ ایران بوده استکه با تجربه یهوه و الله و پدر آسمانی ، بکلی فرق دارد . این تجربه موسیقائی عیش آور در گوهر خدا را ، در بررسی در باره مولوی خرم‌دین ادامه می‌دهیم ، و اکنون فقط به همان ترکیب دو تصویر نای و هاون ، که ساختار فرّخ هستند ، می‌پردازیم .

فرّخ = نای و هاون .

در متون پهلوی می‌آید که انسان دو گونه خرد دارد ۱- یکی آسنا خرد و ۲- دیگری گوش- سرود خرد . الهیات زرتشتی گوش سرود خرد را اینگونه تفسیر میکند (یا می‌گزارد) که خرد یست که برشالوده منقولات دینی رفتار میکند و می‌اندیشد . داستان ، همان داستان عقلی است که کنیز و نوکر دین (یعنی کتاب مقدس يك دین ویژه ای) است و در اسلام و یهودیت و مسیحیت ، مفهوم یست متداول . ولی خردی که گوش به سرود می‌دهد ، پیشینه کهنتری در فرهنگ ایران داشته است ، و عقلی که بر پایه منقولات بیندیشد نبوده است . خدا ، گله‌ها و گیاهان خوشبواست ، و باید در بو کردن (در یوزیدن که ریشه همان واژه جُستن است) از درون این بوها ، خدا را جُست . به همین علت سگ و یوز ، نمونه « جستجو از راه بوئیدن » شمرده میشدند . همانسان ، خدا ، سرود بی نامیست که او را از درون سرودها و نواها و آهنگها ، میتوان شنید یا نیوشید . اینها تشبیهات شاعرانه نیست . به غلط ، همه اشعار حافظ یا مولوی ، به مجموعه این تشبیهات ، کاسته میشوند تا پیشینه فرهنگ ایران ، حذف گردد . ندای عشق در همان نوای نای و چنگیست که خدا (ریتاوین یا فرّخ) در همان روز نخست میزند . این خدای طرب انگیز نی نواز ، با بانگ نی جهان را می‌آفریند :

چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب

که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

ندای عشق که دیشب در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

(حافظ)

سرودن ، اساسا به نواختن نی گفته میشود ، چون به نی نواختن ، در پهلوی ، نی سرائیدن میگفته اند (ماک کنزی) . پس سرود ، بانگ و نوای نی بوده است . اساسا واژه نیوشیدن ، هردو معنی را دارد . هم به معنای گوش کردن و شنیدن است ، و هم به معنای جُستن و طلبیدن و تفحص و جستجو کردنست (برهان قاطع) . از همین دومعنای نیوشیدن ، میتوان رابطه شنیدن با جستجو را پی کرد . خدا ، نی مینوازد و دراین آهنگ و نوا باید پیام راز گونه خدا را جستجو کرد . پیام خود ، همیشه جستن است . خدا ، امر نمیدهد و حکم نمیکند که کاملاً روشن و مشخصست ، بلکه در نوای نی یا بانگ دهل ، با انسان راز و نیاز میکند . نیوشیدن در اصل ، نیغوشیدن nighoshitan بوده است ، که مرکب از نی + گوشیدن است . نیوشیدن ، به معنای « گوش دادن و شنیدن نی » است . با شنیدن این بانگ نی است که انسان به جستجو میافتد . بانگ نی ، مارا میانگیزد که رازی را که دراین بانگ نهفته است بجوئیم . ما خودمان را نمیشناسیم ، چون این بانگ رام و فرخ درون خود را نمیشنویم ، تا آنها را در خود بجوئیم . ما خدایان نهفته در خود را که میرقصند و میخوانند و مینوازند ، ما جشن درون خود را « نمی نیوشیم » ، از این رو ، خود را نمی جوئیم . در شنیدن این بانگ نای درونست که ما اصالت خود را میتوانیم بیابیم . بانگ این نائی است که انسان را میکشد ، و انسان را جوینده میسازد . به این علت است که « نپیدن » به معنای هدایت کردن بوده است . حتا در جهان سیاست و حکومت ، کسی رهبر است که با نائیدن ، مردمان را جذب کند . خدایان با نائیدن ، با انسانها در همپرسی و در گفت و شنید هستند .

ای در آورده جهانی را ز پای بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای

چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را بوسه جای ، بوسه جای و بوسه جای
آن نی بی دست و پا بستد زخلق دست و پای و دست و پای و دست و پای
نی بهانه است ، این نه بر پای نی است

نیست الا بانگ پز آن همای

گر من غزل نخوانم ، بشکافد او زبانم گوید طرب بیفزا ، آخر حریف کاسی
از بانگ طاس ماه بگرفته میگشاید ماهت منم گرفته ، بانگی زن ار تو طاسی
چنانچه دیده شد ، لحن هشتم باربد که متناظر با روز هشتم یا خرم روز هست ،
هم رامش جان و هم رامش جهان نامیده میشود . هم موسیقی و جشن و
رقص درونی جان انسان ، و هم موسیقی و جشن و رقص گستره کیهانیت .
علت نیز آنست که هم تخم جهان که در تیرگی شب است ، و هم تخم انسان (
چنانچه در بررسیهای گذشته آمد) همان خدایان (سروش و رشن و فروردین و
بهرام و رام) هستند . فروردین که همان فَرخ یا خرم میباشد ، و بهرام و رام ،
خدایان جشن هستند ، و رام ، نماد سه تا یکتائی (رقص + آواز و شعر + نی
نوازی و موسیقی) هنر است . پس در سراسر کیهان ، همیشه جشن و رقص و
موسیقی است . انسان در رابطه موسیقائی با جهان قرارداد . از سوئی میدانیم
که رام ، از اهل فارس ، رام جید (رام نی نواز) و از خوارزمیان راث = راز
نامیده میشده است (آثار الباقیه) . بدین علت که در سه سپهر فرازین (۷+۶+۵
(همین خدایان جشن باهم هستند ، و در انسان همین خدایان هستند .
خدایان با انسانها ، در رقص و آواز و موسیقی ، پیام خود را میفرستند همین
سان انسانها ، با خدایان در نواختن موسیقی و رقص و خواندن آواز پیام درون
خود را میفرستند (طاس میزنند تا ماه گرفته ، گشوده شود) . از این رو نام رام ،
راز هم هست . بانگ نی رام را از ژرفای درون خود شنیدن ، بانگ نی را از
ماه و سپهرها و ستاره ها و آسمان شنیدن ، و بانگ نی را از ژرفای هر موجودی
شنیدن ، با نواختن نی و آواز خواندن و رقصیدن برای آسمان و ماه و سپهرها
ممکنست . برای شنیدن این بانگها و سرودها ، سروش درونی را باید فراخواند
این سروش در ماست که راز نهفته را در زمزمه ها میشنود . راز را همیشه در
گوش دیگری زمزمه میکنند . اینست که نوا و بانگ و آهنگ نای رام ، در گوش
انسانها ، زمزمه میشود . سرود نی ، زمزمه است . چنانکه در هزوارش سرودن ،

زمارونیتن **zamraronitan** خوانده میشود . پس زَم ، بانگ نی بوده است ، چون به نی نواختن ، نی سرائیدن گفته میشود است . پس زامیاد که زام دات باشد ، به معنای « آفریننده سرود نی » میباشد ، چون این روز که زامیاد گفته میشود ، رام جید ، و همین روز نیز، راث = راز خوانده میشود . پس روشن میشود که آرمیتی هم ، مانند رام ، دختر سیمرغ = فرخ = خرم بوده است ، به همین علت نیز، کردها به ماه اسفند که ماه آرمیتی است ، « ده لوف » میگویند که به معنای دیوانه و خنیاگر است . با یافتن این نکته ، ناگهان برای ما روش میشود که واژه « زمان » ، به معنای « جایگاه یا سرچشمه زمزمه یا بانگ است ، و باید مرکب از « زم + مان » باشد ، البته میتوان واژه زمان را ، به ماه یا رام سراینده نیز برگردانید . بجای واژه زمان ، در متون دینی ، زر وَن را نگاهداشته اند . ولی زر که پیشوند « زروان » است ، و همان آذر و تخم میباشد ، در کردی برابر با « زه ل » است که به معنای « نای » است . پس آذر، معنای نای را هم داشته است . علت هم آنست که نیستان ، زود آتش میگیرد و نی و نیستان ، آتش افروز است . البته خود واژه « تخم » که « تخمان » است ، در اصل « دوخ + مان » است که ماه نی نواز باشد ، و این ماه است که زرخدای زمان بوده است . همچنین زمین که زمیک با شد ، در همین راستا معنی میدهد . این نکته از آنجا تأیید میشود که واژه زمج و زمچک ، به معنای مرغ افسانه ایست (برهان قاطع) . که میتواند « زم + جه » بوده باشد . همچنین زماروخ که همان سماروغ و قارچ میباشد ، به معنای « بانگ و سرود نای = زما یا سما + روخ » میباشد . البته همین واژه است که معربش « سماع » است ، و سمع در واقع همان « بانگ نی شنیدن » بوده است . سراسر جهان بینی عرفا ، درباره « سماع » ، به همین فرهنگ زرخدائی باز میگردد . در کردی به پایکوبی و داماد ، زه ما میگویند (داماد باید رقصنده باشد)

زه ماوه ن + زه ما وه نگ ، بزم و جشن عروسی است . چون در زمستان (از ماه دی تا پایان اسفند) پی در پی جشن گرفته میشده است - مثلاً از ده بهمن تا

پایان سال ، جشن هفت هفته بود - و زمان جشنها بود ، باید به همین علت به این فصل ، « زمستان = جای جشن و پایکوبی » گفته باشد ، که از دید اسطوره ای ، زمان جشن عروسی سیمرغ با زمین (آرمیتی) بوده است ، و در این عروسی دراز مدت آسمان با زمین ، زمین به بهار ، آبتن میشده است ، تا گیاهانی از زمین برویند ، که قد به آسمان میکشند .

ولی این زه ما یا سما ، یا زمزمه ، پنهانی و پری سان است . خدا سخنش را در بانگ و نوای نی ، در گوش انسانها زمزمه میکند . و این سروش در انسانست که این نوای رازگونه نای سیمرغ را میشنود . ویژگی سروش و رشن ، هردو ، همین شنیدن راز در بانگ و نوا ، شنیدن پیام پنهانی در زمزمه نای و چنگ و رباب بوده است . خدایان جشن ، امر و حکم نمیکند ، بلکه پیام خود را در نوای نای و آهنگ چنگ ، و کوبه دهل و جرس (ناقوس = هاون) و زنگ (سنج) میدهند ، و سروش انسان ، این پیام پنهانی ، یا این راز نهفته را میشنود . این ویژگی سروش را در داستان کیومرث می بینیم . با وجودیکه اهریمن برضد کیومرث توطئه میکند ، کیومرث از آن بیخبر است ، و این خبر را سروش پنهانی به سیامک میگوید . کیومرث نمیداند که اهریمن ، کین توزی را زیر مهر ورزی پنهان ساخته است . دشمنیست که در ظاهر مهرمیورزد :

کیومرث ازین خود کی آگاه بود که او را بدرگاه ، بد خواه بود
یکایک بیآمد خجسته سروش بسان پری ، با پلنگینه پوش (سیامک)
بگفتش براز این سخن در بدر که دشمن چه سازد همی با پدر
باز این ویژگی سروش ، در داستان فریدون آشکار میشود که فریدون توطئه پنهانی برادرانش را به او خبر میدهد

چو شب تیره تر گشت از آنجاگاه خرامان بیامد یکی نیکخواه
فروشته از مشک تا پای ، موی بکردار حور بهشتش روی
سروشی بدو آمده از بهشت که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانی پیاموختش افسونگری

که تا بندها را بدانند کلید گشاده بافسون کند نا پدید
 در اینجا فرصت آن آمده است که به يك نکته ظریف اشاره شود که بسیار
 مهمست. يك بيت از همان غزل حافظ در ستایش « فرخ » ، در بسیاری از
 تصحیحات حافظ ، به علت تیرگی مطلب ، حذف شده است .

سیاهی نيك بخت است ، آنکه دایم

بود همراز و همزانوی فرخ

این سیاه نیکخت که همراز و همزانوی فرخ است ، همین سروش است
 ، که هم در تخمی که انسان از آن میروید ، و هم در تخم شب (سه گاه شب)
 که جهان هر روز از آن میروید ، فرخ (ارتا فرورد) و سروش ، همراز و همزانو
 هستند ، و سیاهی سروش را نه تنها از « شبروی اش » میتوان شناخت ، بلکه
 سراپای وجودش را مو یا گیسویی که فروهشته ، پوشیده است (فروهشته از
 مَشك تا پای موی) ، و مَشك ، بوی ویژه سیمرغست که در شاهنامه آمده است ،
 و همچنین مو ، بنا به روایات فارسی فرامرز هرمزیار ، این همانی با ارتا فرورد
 = فرخ (دارد) .

همین ویژگی را رشن نیز دارد . در داستان بهمن و هما (شاهنامه) ، این رد پا
 بجای مانده است که رشن = رشنواد ، از خروش طاق (طاق = آسمان = خزم)
 ویرانه ای که داراب در آن از ترس گزند باران گریخته ، فرزند دور افکنده و
 گمشده هما را میشناسد .

سپهد (= رشنواد) همی گرد لشکر بگشت از آن طاق آزرده اندر گذشت

زویران ، خروشی برآمد بگوش از آن سهم جای آمدش يك خروش

که ای طاق آزرده هشیار باش برین شاه ایران نگهدار باش

نبودش یکی خیمه و یار و جفت بیامد بزیر تو اندر بخت

چنین گفت با خویشتن رشنواد که این بانگ رعدست اگر تند باد ..

طاق ، آسمان است که سیمرغ = خزم می باشد . ابرسیاه و رعد و برق ، نیز
 خود سیمرغست ، چون آسمان در اسطوره آفرینش ایران ، همیشه « آسمان

ابری « به عبارت دیگر ، آسمانیست که باران میافشاند ، از این رو با رعد و برقست . و واژه خروش ، همان واژه خروس است ، و خروس ، هم به سروش ، و هم به رشن (در میتراگرایی باختر) و هم به بهمن ، نسبت داده میشود . خروش طاق ترك خورده ، با بانگ برابر نهاده میشود .

سخن در باره نیوشیدن یا شنیدن و گوش - سرود خرد بود . در انسان خردیست که گوهرش ، شنیدن سرودهایست که خدایان در درون تخمه ها و هسته ها (که هستی ها از آنها میرویند) ، میسرایند و زمزمه میکنند ، و انسان گوشه دار دارد که این راز نهان در زمزمه ها را میشوند . خداوند ، راز خود را در موسیقی ، زمزمه میکند ، و اهل عربده و فریاد کشیدن و نعره زدن و حکم دادن نیست . این بود که با آمدن اسلام ، ایرانیان با « اذان » مسئله بسیار بزرگ داشتند . چون فلسفه خدای ایران ، زمزمه کردن در ژرفای درون چیزها و سروشی در انسان بود که گوشه برای نیوشیدن راز نهفته در نوای نرم و لطیف موسیقی بود . خدای ایران ، با لطافت کار داشت . صدایش ، نرم و لطیف و نوازنده بود . خدا ، حکمی و امری در کلمات پرهیبت و وحشت انگیزش نمیکرد ، بلکه در آهنگ و نوای نرم ، راز خود را با انسان میگفت ، و انسان با سروشی که همراز و همزانوی فرخ (خرم) بود ، و در درونش با او آمیخته است ، گوش به این سرودها و زمزمه ها میدهد . خدای ایران ، در انسان ، وجودی لطیف میشناخت که زمزمه ای را میشوند و اشاره و رمز و ایما را در می یابد . نعره زدن خدا ، توهین به حساسیت فهم انسانست . خدا با نوای نایش میکشد ، از این رو به رهبری کردن ، نییدن (رهبری کرد = nayet) میگفتند . ولی از هزوارش این واژه که « یزرونت » و « نیت » هست ، میتوان دید که « یز » که از آن « یزدان و ایزد » ساخته شده ، به معنای نی نواختن است ، و طبعاً ، یزدان و ایزد ، نی نواز و موسیقی زن بوده اند . پس انسان بانگ نای خدا را با گوش- سرود خردش، nighoshitan می نیوشید . و این خدای نی نواز در درون هر انسانی ، نی مینواخت ، و انسان

را به جستجو میانگیخت تا این راز را بگشاید. خدای ایرانی میخواست که هراسانی را به خودی خودش، جوینده و یابنده حقیقت سازد. انسان، گشاینده راز نهفته در بانگ و زمزمه آهنگ و نوای خدا بود. این بود که ایرانیان نیاز به کتاب آسمانی نداشتند. چون خدا، برای آنها کتاب نمی نوشت، بلکه مستقیماً برای آنها سرود خود را مینواخت، و آنها، همراز و همزانوی این خدا را، در درون خود داشتند که گوش به این سرود نهفته میداد. و بانگ، معنایی دیگر داشت که ما امروزه به آن میدهیم. بانگ، فراخواندن مردم به جشن بود. چنانکه در کردی هنوز بانگ هیشتن، دعوت کردن به جشن و سور است. و چون نیایشگاهشان، همان جشنگاه بود، به همین علت، به اذان اسلامی نیز بانگ گفتند (درکردی بانگدان = اذان گفتن، بانگدره = موذن) که البته آخوندها برضد کار برد این اصطلاح بودند. چون این واژه، پیشینه ای ژرف در فرهنگ ایران داشت. اساساً به «یه» یا نیکو، و انگهوئی = بانگ به میگفتند. خوبی، بانگ یا نوای به بود. «به» یا خوبی، این همانی با سرود و موسیقی داشت. معیار بهی، حس موسیقائی انسان بود. اخلاق و دین، برشالوده احساس هنر در انسان نهاده میشد. همین اندیشه بنیادی نشان میدهد، که معیار اخلاق و دین، «یا این، و یا آن» نبود، بلکه دآوری اخلاقی و دینی، نیاز به طیف و رنگارنگی داشت. به، کیفیت زیبایی بود. کردار و گفتار و اندیشه، باید زیبا باشند تا «به = نیک» باشند. واژه زیبا، سریره بود. نخستین انسان که جمشید باشد، و تخم همه انسانهاست، در اوستا جمشید زیبا خوانده میشود. در برهان قاطع، همین واژه به شکل «صریرا» آمده که گلستان افروز است و گلستان افروز، این همانی با فروردین یا سیمرغ گسترده پر = ارتا فرورد دارد (بندھشن، بخش نهم). پس جمشید زیبا، اصالت جمشید را که فرزند سیمرغست نشان میدهد. زیبایی، گوهر خداست و انسان، دارنده این گوهر خداست. «به»، بنا بر بارتولمه **vangha vahyah** میگفتند که **vangha vah+yah**

به معنای «بانگ جه وه» است، و همین جه وه است که سپس نرینه و یهوه **zeh+weh** شده است. و این جه وه، همان نای به = وای به بود. پس بانگ، نوای نائی بود که فزخ در هرانسانی، برای جشن خرم و شادش، مینواخت. البته نه تنها آخوندهای اسلامی با این واژه دردسر داشتند، بلکه موبدان زرتشتی، دردسر بیشتر داشتند، و مجبور بودند که در این واژه، با فرهنگ اصیل ایران بجنگند، و آنرا تا میتوانند تحریف کنند. ولی از لابلای این تحریفات هم، میشود بانگ سیمرغ را شنید.

در بندهشن، بخش نهم (پاره ۱۳۰ و ۱۳۲)، به پاره کردن «بانگ» از اصلش، ویژگیهای آن بشیوه ای نگاه داشته شود. ما درشمردن بانگها در می یابیم که سنگ و آب و گیاه و زمین، همه بانگ دارند، البته این بانگها همه سطحی و خارجی ساخته میشوند، و «وین بانگ» که بانگ نی باشد، بانگ ساززهی ساخته میشود، تا معنای «وین» که در سانسکرین نی، و هنوز در گویشهای ایرانی (بلوچی)، نیز نی است (وین، همان واژه است که بینی از آن ساخته شده است) و به پرهیزکاران و اوستا تخصیص داده میشود «وین بانگ، آنست که که پرهیزکاران نوازند و اوستا را بخوانند: بربط، تنبور، چنگ و هر ساز زهی را که نوازند، وین خوانند». البته نای (که همان هوم میباشد)، رد همه گیاهان و همچنین رد همه ابزار موسیقی بود. ولی «چشارك بانگ»، بانگیست که ویژگی «قداست جان» را نشان میدهد. سیمرغ، هرخروش درد یا بانگ آزاری را بشنود، هستیش میسوزد، و از این رو به فریاد آزرده میشتابد. همانسان که در داستان زال و سام، با شنیدن خروش زال کودک، بیاری او میشتابد، یا هنگامیکه رستم و رخش، از ضربتهای اسفندیار کوفته شده اند، بیاری رخش و رستم میشتابد. «این را نیز گوید که چشارك بانگ (بانگ ناله) آن بود که چون پرهیزکار نالان کار فرمایند چنین نالان شود. زیرا مرد پرهیزگار را چون از اهریمن بدی برآمده باشد، ناله باید کردن که مرا بهمان چیز باید یا مرا بهمان بدیست: و برای فرو نشاندن آن بدی، هرچیزی را

در گیتی کار باید فرمودن ». البته تخصیص ناله ای که چنین اثری دارد، به پرهیزکار از الهیات زرتشتی است، و فرخ، چنین محدودیتی را نمیشناخته است. نکته مهم، این عبارت است که « هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن ». این همه گیتی است که از درد يك جان به کار میآید و به یاری میشتابد. این همان اندیشه همه جانی و یکتا جانی فرخ است. و حافظ، بانگ رابه بلبل نسبت میدهد، که مرغ منسوب با سروش است که بر سرو که این همانی با خرم = فرخ دارد، در شب، درس مقامات معنوی میدهد:

بلبل ز شاخ سرو، به گلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
ومولوی، بانگ راز نی و چنگ میداند که حامل پیام دوستند (اینها را ما به مقوله تشبیهات!، کاسته ایم):

آن کیست کز روی کرم، با من وفاداری کند
بر جای بدکاری چو من، یکدم نکو کاری کند
اول ببانگ چنگ و نی، آرد بدل پیغام وی
وانگه بیک پیمانه می، با من وفاداری کند

برمیگردیم به اصطلاح « نی گوش » که نیغوش شده است. و به همه پیروان فرخ یا خرم، نیغوشان هم میگفته اند. نای، هم افشره (= نیشکر) دارد، و هم بانگ. بانگ و شنیدن، متناظر باهمند، چنانکه پیدایش با بینش، نیز متناظر و به هم پیوسته اند. پس گوش، معنای دیگر هم دارد، و این معنی در کردی باقی مانده است. گوشان به معای فشردن است. گوشین، فشردنست. گوشاب، آب میوه است. گوش کردن، دادن آغوز به بچه است. پس « نی گوش » به معنای « کوبیده و فشرده نی » است. و این افشره نی، همان هوم (خوم = خام = نی) بوده است. نیغوش، یا سبکشده آن که « نوش » و « نوشه » باشد، چیزی جز همان « هوم » نبوده است. از معانی « نوش »، و اصطلاحاتی که با واژه « نوش » ساخته شده و مانده، این برابری نمودار میشود. نای که نام دیگرش کانیا بوده است، برابری آن را با زن نشان میدهد. از سوئی

برابریش با سنا یا سیمرغ نشان میدهد (سنا = سینا = سه نای). میتراگرایی و الهیات زرتشتی ، برضد این زنخدا = خرم = فرخ بودند ، طبعاً میکوشیدند همه اصطلاحاتی را که از این برابری ، یاد آوری میکند ، یا حذف کنند یا تحریف و مسخ کنند . شیر یا شکراب نی ، این همانی با شیر = اشیر یا اشه زنخدا داشت ، از این رو نیز ارتا فرورد ، « اشون » بود . اشون ، همان سرچشمه شیر یا اشه بود ، و همین واژه است که معربش ، عشق است . البته این واژه ، همانندیش را با « اشق پیچان » که پیچه باشد ، نشان میدهد . پیچه ، نماد عشق بود ، چنانکه در کردی ، باد ، به معنای پیچ است و باد ، خدای عشق بوده است . به هم پیچیدن ، نشان عشق بوده است . در ویس و رامین ، هماغوشی ویس را با رامین چنین به عبارت میآورد :

پیچیده به هم چون مار بر مار چه خوش باشد که پیچد یار بر یار
(از این جا میتوان درک کرد که جنبش ماریچ مار ، یا جنبش موج در دریا و ریگزار ، چه معنایی داشته است)

همین عشق پیچان یا پیچه ، در مقدمهٔ الادب خوارزمی مهربانک خوانده میشود ، و در انس التائین شیخ جام « سن » نامیده میشود ، که نام سنا = سین = سیمرغ است . پس عشق ، خود سیمرغ یا فرخ یا خرم بوده است . تنکابنی ها به پیچه ، تو میگویند ، که همان واژه لاو love انگلیسی است ، و این همان واژه لابلاب (تو + لاو) است . پس خرم و فرخ و ریم و سیمرغ ، عشق بودند . به عبارت ما ، خدا ، شخص نبود ، بلکه « عشق » بود . مسئله عشق در این فرهنگ ، به هیچ روی عشق به خدا ، به عنوان یک وجود متعالی آسمانی (ترانستال) نبود ، بلکه مسئله عشق خدائی که مجموعه هستی است ، به خودش هست . خدا ، در همه طیفهای عشق در گیتی ، واقعیت می یابد . همین مفهوم عشق است که شیخ و زاهد ، در اشعار حافظ منکر آن هستند . با این برابر نهادن عشق و خدا باهمست ، که باید اشعار حافظ و عرفا ، بویژه مولوی و عطار و عراقی را فهمید . عشق به خدا ، یا به روی و حسن او ، عشق

خدا به خدا بوده است ، که در همه گیتی پیکر به خود میگرفته است ، چون خدا ، خوشه و مجموعه هستی بوده است . هر عشقی در گیتی ، عشق خدا به خدا است . اینست که افشره نی ، نماد این عشق کیهانی بوده است . نماد شیر به هم چسباننده زنخدا بوده است که همه از آن ، مینوشیدند ، به همین علت ، این زنخدا ، شیر خوان = خوان شیر ، یا « رود وه دائیتی » نیز نامیده میشده است . البته نی ، رد همه گیاهان بوده است . از این رو در دشمنی با این زنخدا ، کوشیدند که شیر گیاهانی را که نیز منسوب به این زنخدا بوده است ، جانشین نی سازند ، چون در نی ، رابطه اش با زن بسیار چشمگیر بوده است . بویژه که نی را در تقطیر شراب و دستیابی به عرق بکار میرده اند ، و هوم ، به عرقی نیز که از دُم نی میچکیده است نیز میگفته اند . و برای مبارزه با زیاده روی در میگساری در جشن های هائومائی ، نوشیدن هوم در این راستا مسئله بزرگ شد . و از این رو کوشیده شد از این زیاده روی جلوگیری شود . ولی چنانکه از واژه « خَرَم » میتوان دید ، مقصود از مستی ، سرخوشی و شادی بوده است نه میگساری .

از آنجا که هر کسی از شیر عشق این زنخدا مینوشید ، این زنخدا ، هوما = هما نیز نامیده میشده است . و هوما که هنوز نیز نزد کردها نام خداست ، در هنروارش دیده میشود که « انا هوما » نام اهورامزدا یا مشتری بوده است که روز هشتم باشد . به عبارت دیگر ، هوما یا هما نام دیگر خَرَم بوده است که نام این روز هشتم هست ، و انا هوما ، همان اهورامزدا هم بوده است . هر چند که هوما ، به « هو + مایه » تجزیه میشود ، ولی میتواند « هوم + مایه » نیز بوده باشد . در صورت اول به معنای « مادر و مایه به » است ، و در صورت دوم ، به معنای « سرچشمه هوم یا نای مادر » میباشد . برای اینکه بدانیم چه ویژگی‌هایی « شیر این زنخدا » داشته است ، باید نگاهی به یسنه ، هات ۹-۱۱ انداخت که هوم یشت هم خوانده میشود . با دانستن آنچه گفته شد ، میتوان از هوم یشت ، به ژرفای فرهنگ زنخدانی راه یافت ، و لی در اثر حذف این پیشدانها ، و

تلفیق این یشت به متون زرتشتی ، و بی معنا ساختن مفهوم هوم در الهیات زرتشتی ، به کلی این معانی ، از دست رفته اند . برعکس روحانیون یهودی و مسیحی و اسلامی که مجبورند ، تأویلات راستین ! از متون خود بکنند ، و چیزهائی از آن بخوانند که در آن نیست ، یافقط اشاره ای خفیف ، در گوشه ای ، بریده از سایر متون هست ، موبدان زرتشتی ، متون پیش از زرتشت را ، که امروزه در کتاب اوستا ، گرد آوری کرده اند ، تا میتوانستند سطحی و خشک و ظاهری میساختند ، تا فقط کار برد خشک و خالی در مراسم دینی داشته باشد که البته هیچکدام از این مراسم ، از خود زرتشت نبوده است . آنها معانی تازه به متونشان میدهند ، ولی اینها تا توانسته اند معانی عالی و ژرف را از متونشان طرد کرده اند و کاسته اند و یا مسخ ساخته اند . هوم که « هوم اشون خوانده میشود ، شیر خداست که اصل عشقست ، و با خدا این همانی دارد ، از این رو « اشون » خوانده میشود . این نوشابه است که « دور دارنده مرگ » است که همان معنای « نوشدارو » است . از این شیر عشق است که جمشید ، پدید میآید ، و شهر خرم را که در آن برابریست (بی رشک) و مردمان همیشه جوان هستند بنا میکند . از این شیر عشقست که فریدون ، پدید میآید و با ضحاک جان آزار پیکار میکند بالاخره این عبارت میآید که « ای هوم زرین ! سر خوشی ترا بدینجا فروخوانم . دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نیرومندی تن و هرگونه فرزاندگی را بدین جا فروخوانم » . این هوم ، اصل دلیری ، درمان دردها و فرزاندگیهاست . از نوشیدن این هوم یا شیر خدا و عشق است که هرکسی « با نیروی خویشتن ، شهریار » میشود . حاکمیت از خود هر انسانی سرچشمه میگیرد . کسی خلیفه الله نیست ، بلکه هرکسی با فرزند سیمرغ بودن و نوشیدن شیر خدا ، از خودش ، حاکمیت دارد . حاکمیت الله یا یهوه یا ... ، بکلی نفی میگردد . این اشاره ، بسنده است که این همانی نوش = نیغوش را با هوم در یابیم .

نوش = نیغوش = هوم

شنیدن بانگ و نوای نی، و نوشیدن افشره نی (هوم)، هر دو يك روندند، و همان روند همپرسی و آمیختن خدا با انسان است. هوم، همان شیر زنخدا یا شیر نی و افشره گیاهانست، چون سیمرغ، پری درخت است. همه گیاهان از او میرویند. از این رو، میوه و خوشه ایست که فراز درخت همه تخمه است. قوش که هما باشد، همان گوش است، که خوشه میباشد. پس نیغوش، معنای «لوری قوش» ترکی را هم دارد که همان هما باشد. و چنانچه در پیش آمد، برای روز چهاردهم که روز گوش باشد، باربد لحن فرخ شب یا شب فرخ را سروده است.

باربد، برای روز بیست و هشتم، آهنگی بنام «نوشین باده» ساخته است. روز ۲۸ را زرتشتیان زامیاد، ولی اهل فارس که هموطنان حافظ باشند، رام جید، مینامیدند که «رام نی نواز» باشد. نظامی نوشین باده را لحن باربد برای روز بیست و چهارم میداند، که روز دین باشد. اینهم درست است، چون هردو نامهای گوناگون همان فرخند. نوشه (لغت نامه) به معنای سریر است که در بالا دیده شد در اصل به معنای زیبا بوده است و در شکل «صریرا» نام گل بستان افروز است که گل فروردین است. ناظم الاطباء مینویسد که نوش، سروکوهیست که درخت سیمرغست. يك معنای نوشه، رنگین کمانست که در بندھشن «سن + ور» به معنای زهدان سیمرغست. معانی دیگری که برای نوش و نوشه ضبط کرده اند، همه در همین راستا هستند ۱- آب حیات ۲- پادزهر ۳- زندگی ۴- پادشاه نوجوان (نام سیمرغ، شاه است). به همین علت ایرانیان به هم «نوش خور» میگفتند که به معنای آن بوده است که تو از شیر عشق فرخ بنوشی، چون خور، به معنای رگبار باران و خونابه است. بدو گفت شادان زی و نوش خور بیاور، مخار اندر این کار سر (فردوسی) به همین علت به روز پنجم ماه که روز آرمیتی باشد، نوش خور میگفتند، چون

سیمرغ که ابرسیاه بارنده بود ، بارانش را که آب زندگیست بر زمین که آرمیتی باشد میافشاند. وحتا این واژه را سلمان فارسی به محمد رسول عرب ، یاد داده بود ، و محمد میدانسته است که معنائی همانند « هنیا » دارد. و رستم در هنگام مرگ سهراب ، از کاوس میخواهد

از آن نوش دارو که در گنج تست کجا خستگان را کند تندرست

بنردیک من با یکی جام می سزد گر فرستی هم اکنون زپی

به همین علت « نوش گیاه » تریاق همه زهرها بود ، چون درخت بس تخمه ، همه پزشک (بندهشن) است . رشیدی مینویسد که بزکوهی آنرا خورد و پاد زهر از آن حاصل شود ، چون بزکوهی ، این همانی با این زنخدا دارد . و به همین علت نام یکی از آتشکده های بزرگ ، « نوش آذر » بوده است که آتش فزخ یا خزَم باشد .

نیغوشان ، و رابطه آنان با مفهوم دین در ادیان سامی

عربها که به ایران آمده بودند ، متوجه این تفاوت میان زرتشتیان و پیروان زنخدائی که در هرجا بنام دیگری خوانده میشدند ، شدند . نام آنها غیر از مجوس و گبر ، نفوشاك هم بود . همان اطلاعات جزئی که از آنها مانده است ، یکی از ویژگیهای عمده آنها را مینماید . در برهان قاطع آمده که نفوشا ، کیش و مذهب گبران را گویند.. و به معنی از دینی بدین دیگر نقل کردنت . جمعی گویند ذبح کرده ایشان خورده نمیشود .. و نکاح زنان ایشان درست نیست ... در باره نفوشاك هم میآید کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود . از محتویات اندیشه های آنها چیزی دقیق نمیدانند ، ولی ویژگی مهمی را که در آنها مشاهده کرده بودند ، اینست که ، از کیش و ملت خود ، زود به کیش و ملت دیگر میروند ، حتا این ویژگی ، اسم عام برای « نقل کردن از دینی به دین دیگر » شد . و این ویژگی که به نظر مسلمانان و اعراب ، بسیار چشمگیر بود ، بیآیند مفهوم آنها از « دین » بوده است . خرمدینان ، دین را خدای تخم گونه نهفته در گوهر ژرف انسان میدانستند نه يك آموزه یا

شریعتی. دین ، تخم یا مینوی تاریک نهفته در انسان بود که آمیزش و عشق پنج خدا به هم بود (سروش + رشن + فروردین = فرّخ + بهرام + رام) . این تخم بود که میروئید ، و هر پوسته ای را از هم میشکافت تا انسان میشد ، تا جهان میشد . دین ، يك اصل آفریننده ونوآوری بود که حد نمیشناخت . حد ، برایش پوستی بود که باید انداخت ، تا تازه و زنده شد . از این رو برای خرمدینان ، انسان در هیچ جهان بینی و یا آموزه و شریعت و تنولوژی و ایدئولوژی ، نمیگنجید . دین برای آنها مسئله پوست انداختن بود . از این رو برخوردشان باهمه اینها بسیار دوستانه بود . چون فطرت انسان را فراروینده و « پوست اندازنده » و « گذرنده از حد » میدانستند . همه آموزه ها و شریعت ها و مذاهب و ادیان را ، چیزی جز همان پوست تخم نمیدانستند که در روئیدن ، از پوست میگردد . هر آموزه و شریعت و دینی را می پذیرفتند ، و به دین آفریننده (به خدایانی که در او ، تخم بسیار کوچک شده اند) در درون خود ، اطمینان و یقین کامل داشتند که از درزهای سنگهای سخت نیز میگردد و آنها را از هم میشکافد . پذیرفتن این دین و آن کیش و این مکتب فلسفی ، به معنای « ماندن در آن خانه تنگ » نبود ، بلکه به معنای « زمینه ای برای فرا روئیدن از آن » بود . از هر آموزه ای ، از هر دین و مذهب و ایدئولوژی ، میشد فراتر روئید . هر دین و مذهب و آموزه و مکتبی ، زمینی بود که تخم میتواند در آن ، دوره نهفتگی در تاریکی زهدان را تاریک کند ، تا از آن بزاید و خودش بشود . این بود که باسانی ، دین تازه وارد را که با شمشیر خود را تحمیل کرده بود پذیرفتند . جوانمردی ، يك مفهوم اخلاقی خالی نبود که فقط رفتار اخلاقی انسان را مشخص سازد ، بلکه ویژگی « افشاندگی فطرت انسان » بود . این ویژگی افشاندگی ، شکل آتشفشانی نیز به خود میگرفت . هر آموزه و دین و مذهب و فلسفه ای ، در خود درزی دارد که مجرای آتشفشانی فطرت انسان میشود . هیچ آموزه و دین و شریعتی را به عنوان حد گذر نا پذیر و صندوق نشکستی خود نمی پذیرفت . این فطرت افشاندگی ، خصوصیت هر انسانی

بشمار میرفت . انسان میتوانست این دین یا آن دین را در این راستا بپذیرد ، چون اصل این افشاندن بود ، نه در آن تنگنا ماندن . انسان سرچشمه افشاندن است که همیشه دنبال درز و شکاف میگردد ، تا از آن برون افشاندن شود . آنچه را عرفا ، عشق نامیدند ، همان « اش = اشه » همان اشوان یا فزخ بود که در میانه انسان میجوشید و این شیر و نوشابه باید برون افشاندن شود . این بود که عرفا ، فطرت انسان را ایمان به شریعتی یا خدائی نمیدانستند ، بلکه عشق میدانستند . عشق همان عشق پیچان همان مهربانک همان تو (لاو در انگلیسی) همان سن یا سیمرغ یا فزخ یا خرم بود . و سیمرغ ، افشاندن خود در گستره جهان بود . از يك تخم ، خرمها از خود برون میافشاند . عشق و افشاندن (جوانمردی) و جشن (موسیقی و رقص) از هم جدا ناپذیر بودند . این سبب شد که با غلبه اسلام ، مسلمانان میانگاشتند که نفوشی ، زود به زود کیش و دینش را عوض میکند . آنها نمیدانستند که نفوشیان و مسلمانان دو مفهوم گوناگون از دین دارند . یکی دین را محدوده ای میدانست که باید در آن ماند و ریسمانیست که محکم باید به آن چسبید ، دیگری دین را نهاد افشاندن و آتشفشان انسان میدانست که در انداختن هر پوستی ، و گذشتن از هر مرزی ، واقعیت می یابد و خرم میشود . آن یکی ، در خزیدن در تنگنای آموزه و شرعش ، مطمئن میشود و قلبش سکینه می یابد ، این یکی در گسترش یافتن فراسوی همه محدودات ، خرم و شاد میشود . دین برای خرمدینان (دی = دین = خور = ماه خرم) تخم جشن عشق خدایان بود که پنج خدا باهم در درون انسان میآمیختند ، و از این مینوی « جش عشق » ، انسان و جهان پیدایش می یافت . دین برای پیروان ادیان سامی ، ایمان به رسولی و آموزه ای و پسر خدا بود که از مفهوم پیمان = میثاق و عهد (ایمان به یمن = یدمن در ایرانی به معنای دست باز میگردد ، چون پیمان بر شالوده دست به هم زدن = دست مریزاد = دست مهر ایزد ایجاد گردیده است و سپس بنیاد ادیان سامی گردیده است) شکافته میشد . دین در شکل « جشن آتشفشان عشق » ، با دین در شکل

«ایمان یا استواری در يك پیمان» بسیار فرق داشت . حتا واژه «پیمان» در ایران ، به معنای «شیر مادر» ، یعنی «عشق فرّخ وخرّم» است .

مولوی و جهانِ شاد پرواز تازه سیمرغ از درونِ خاکسترش

ليك مارا چون بجوئی ، سوی شادیا جوی
كه مقیمان خوش آبادِ جهان شادیم
تو قانون شادی به عالم نهادی
چها بخش کردی چه دُرها كه سُفتی
دهان آفرینش باز مانده از آن روزی كه دیدستش زشادی
در آتش و درسوز من ، شب می برم تا روز من
ای فرّخ پیروز من ، از روی آن شمس الضحی
فرّخ همان نام خرم است ، و پیروز (فیروز) نام روز سومِ خمه است واین خمه ،
تخمیست كه گیتی از آن میروید
و پیروز در کردی ، هما یا مرغِ سعادتست . ضحی ، پس از غروبست كه نام
ایوارگاه (بُز ایزد) دارد

مولوی در آغاز مثنویش، یکی از بزرگترین انقلابات فرهنگی ایران را کرد که هنوز نیز ناشناخته مانده است. مولوی از سر، پس از سه هزار سال سرکوبی فرهنگ اصیل ایران، فرهنگ خرم و فرخ و شاد، فرهنگی را که بسختی از مهرگرایان و موبدان زرتشتی و حکومت ساسانی و سپس از اسلام، به يك اندازه کوبیده و سر به نیست شده بود، فرهنگی که آفرینش را با نوای نای، با جشن عشق، با عشق شاد آغاز میکرد، تا جهان شاد بیافریند، زنده ساخت. همانسان که ریتاوپین که به معنای «دختر نو جوان نی نواز» است، و جهان را در نیمروز، با بانگ نایش میآفریند، همانسان که جمشید با نواختن نی، زرخدای زمین، آرمیتی را که، هم خواهرش و هم زنش میباشد (=جما) به همآفرینی شهر خرم یا جمرکرد میانگیزد، و شالوده آرمان مدنیت ایرانی را بر پایه کشش (نفی کامل تجاوز و قهر و خشونت و خشم و وحشت انگیزی= انداز terror) و موسیقی (هنر) می نهد، مولوی، کتاب خود را با «بانگ نی» که بانگ جشن عشقست، آغاز میکند. جهان با بانگ نی، آغاز میشود، یعنی با کشش زیبائی و جشن عشق. انسان و جهان، گوهر موسیقائی دارد، یا بسختی دیگر، فطرتشان، کشش از زیبائیتست. واژه جشن که «یسن= یز+ نا» باشد، به معنای «نی سرائی= نی نوازی» است. این نایست که میخواهد از سر، به نیستان یا به نیزاز، یا به جشن زار، به سرچشمه نو آفرینی، به سیمرخ (= سننا= سه نای)، به لوری قوش (مرغ نی نوازو ترانه خوان)، به گُش (=روز چهاردهم ماه =لحن شب فرخ) باز گردد، که سر آغاز هر آفرینندگیست، و از این بریدگی هزاران ساله از فرهنگ اصیلش، که به نازائی کشیده شده است، و از دور ماندگی از آفرینندگی و اصلتش مینالد، ولی این بانگ چشاک، بانگست که همه آفرینش را به کار میاندازد، تا این درد بریدگی از اصل را، تبدیل به شادی پیوستگی، یا جشن عشق کنند. خرم و فرخ و شادو سریم Sairima (= که تسلیم شده است.

واینکه ایرج و سلم و تور ، برادران همند ، چون هر سه ، سه نام گوناگون همین زنخدا بوده اند- سه تای یکتا - سلم ، هنوز نیز در گیلکی به صنوبر کوهی گفته میشود ، که این همانی با سیمرغ دارد . منزل سلمی ، که در اشعار حافظ پیش میآید ، نیایشگاه این زنخدا بوده است ، و واژه اسلام نیز از نام همین زنخدا برشکافته شده است .

گر بسر منزل سلمی رسی ای بادصبا چشم دارم که سلامی برسانی زمزش بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیز است بهم بر مزنش منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام پر صدای ساربان بینی و بانگ جرس ، حافظ . نامه‌ای گوناگون این خدای نی نوازند ، و بلخ ، زادگاه مولوی ، شهری بود ، که جایگاه نیایشگاه « شاد » یا « نوشاد » بود که جشنگاه شاد یا نوشاد بوده است ، و همان نامش ، برضد نسبت دادن آن نیایشگاه به « بودا » است ، چون شالوده اندیشه های بودا ، درد بردن در زندگی ، و شیوه رهایی دادن خویش از درد بود ، در حالیکه فرّخ و خرم ویا شاده ، خدائی بود ، که گیتی را در گوهرش ، شاد ، آفریده بود ، و غایت زیستن در گیتی ، شادی بود . وارونه جهان بینی بودا ، در این فرهنگ ، شادی و جشن ، فطرت انسان و جهان بود . زائیدن که برای بودا ، درد بُردن بود ، در فرهنگ این زنخدا ، هم معنای خندیدن بود . و مرگ ، جشن عروسی با سیمرغ بود (جینواد) .

نیستان و نیزار و جنگل (= در کردی هَل = اَل ، نام فرشته یاخدای جنگل و بییشه است) و بییشه (پیشه = نی و توتک چوپانان) ، همه این همانی با خرم و فرخ و شاد دارند ، که مجموعه جانها ، خوشه فروهر ها (ارتا فرورد ، ارتا خوشت و اردوشت = ارتای خوشه و رقص و نوآفرینی) هستند . نیستان ، همان جانان ، همان « خوشه » ، همان « جشن عشق » و « جهان شادی » بود . بازگشت به نیستان ، همان اشتیاق به انباز شدن در جشن عروسی با سیمرغ بود . این درد بریده شدن ، درد دور افتاده شدن از فرهنگ خرم = فرّخ = شاده و درد نازا شدن است . از دید این فرهنگ و دید